

جایگاه عدالت و جلوه‌های نقد اجتماعی در پند سیاسی سعدی

حسین صفری نژاد^۱

علی اصغر حلبی^۲

چکیده

سعدی (۶۰۶ - ۶۹۲ هـ. ق.) را باید به یقین از موفق‌ترین سخنورانی دانست که از پند و اندرز جهت انتقاد سیاسی به عنوان جنگی نرم در زورآزمایی و برخورد با سوء رفتارهای صاحبان دین و دنیا در عصر خویش بهره می‌گیرد. او با آمیختگی طنز و پند و استفاده از هنر ایجاز، تشبیهات غافلگیرکننده، تضاد موجود در جامعه و... فاصله‌ی میان حقیقت زندگی و واقعیت حاکم را چنان زیبا بیان می‌کند که از یک حادثه‌ای جدی یک فانتزی خنده‌دار به وجود می‌آورد. در این پژوهش نخست درمی‌یابیم که برقراری عدالت اجتماعی یکی از مهمترین دغدغه‌های سعدی است. سپس با تحلیل و بررسی شواهد و نمونه‌های از کلام وی آشکار می‌سازیم که از منظر شیخ اجل، صاحب منصبانی چون قاضیان، کارگزاران حکومتی، بزرگان دینی به‌ویژه حاکمان و امیران، خود بیشترین جلوه‌های بی‌عدالتی در جامعه‌ی آشفته و آلوده‌ی دوران اویند.

واژگان کلیدی

عدالت، نقد، جامعه، پند سیاسی، کلیات سعدی.

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.

www.hosin_safari55@yahoo.com

۲- استادیار واحد تهران مرکزی، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران. (نویسنده‌ی مسؤؤل)

www.Ali.Halabi@lauctb.ac.ir

طرح مسأله

۱ - جایگاه عدالت در پند سیاسی سعدی

اوضاع آشفته‌ی اجتماعی و اخلاقی عصر سعدی که معلول حمله‌ی ویرانگر مغول بود در میان حکایات و روایات متعدد کلام او به خوبی نمایان است. همان‌گونه که در مجالس پنجگانه‌ی او می‌خوانیم در روزگاری که: «بدست علما جز گفت و گوئی نه، در میان فقها جز جست و جوئی نه. اگر به کعبه روی جز سنگی نه، و اگر بمسجد آئی جز دیواری نه. اگر در زمین نگری جز مصیبتی نه، و اگر در آسمان نگری جز حیرتی نه. در دماغها جز صفرائی نه، در سرها جز سودائی نه. از روشنائی روز جز آتشی نه و از ظلمت شب جز وحشتی نه. از توحید موحدان جز آرایشی نه و از الحاد ملحدان جز آلابشی نه...» (سعدی، ۱۳۷۹: ۷ - ۶۶). و در دورانی که «کشترهای بی امان و قتل عامهای پی در پی، شکنجه‌ها و آزارها، ساختن مناره‌ها از سرهای آدمیان و نظایر این فجایع سرلوحه‌ی بسیاری از اعمال و افعال و حوادثی است که درین دوره‌ی طولانی در ایران رخ داد.» (صفا، ۱۳۶۷: ج ۳ / ۱ / ۱). و گویا تنها راه نجات، سکوت و تن دادن به خودرایی‌های این خودکامگان بود؛ درست به همین روشنی که دو بیت زیر می‌خوانیم:

«خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست سُستن
اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفتن آنک ماه و پروین»
(سعدی، ۱۳۷۸: ۶۱)

به‌یقین با وجود چنین حادثه‌ی دلخراشی که: «بیش از هر حادثه دیگری در تاریخ جهان، بشریت را دچار مصیبت می‌سازد» (براون، ۱۳۵۷: ۱۱۵) تا آنجا که تنها برای نمونه: «در مرو هفتصد هزار نفر به قتل می‌رسند» (پطروشفسکی، ۱۳۵۷: ج ۱/۶۸) و به قول جُینی: «حتی این رقم به یک میلیون و سیصد هزار بالغ می‌گردیده» (جوینی، ۱۳۶۷: ج ۱/۱۲۸) برقراری عدالت یکی از مهمترین دغدغه‌های اندیشمندان و روشنفکرانی چون سعدی قرار می‌گرفت. روح عدالت‌خواهی شیخ اجل در همان حکایت اول بوستان جلوه‌گر است آن‌جا که کسری انوشیروان در هنگام مردن به فرزندش هرمز درباره‌ی رعایت انصاف در مملکت‌داری پند و اندرز می‌دهد:

که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش جویی و بس...
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار...
رعیت چو بیخند و سلطان درخت درخت، ای پسر، باشد از بیخ سخت
فراخی در آن مرز و کشور خواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه»
(سعدی: ۲۰۱ - ۲۰۰).

و نظیر این مضمون:

«دوران ملک ظلم و فرمان قاطعش
هرگز کسی که خانه‌ی مردم خراب کرد
چندان روا بود که برآید روان او
آباد بعد از آن نبود خاندان او»
(همان: ۹۴۹).

و یا:

«نه هر که ستم بر دگری بتواند
پیداست که امر و نهی تا کی ماند
بی‌باک چنانکه می‌رود می‌راند
ناچار زمانه داد خود بستاند»
جج

(همان: ۹۵۸).

سعدی به سبب سفرهای طولانی و کسب تجربه‌های فراوان: «نه به صورت یک مربی عبوس بلکه شخصی بشاش، خوش مشرب با کورسویی از بذله‌گویی شیطنت آمیز» (ریپکا، ۱۳۶۶: ۱۰۱) بیش از هر شاعر و نویسنده‌ی دیگری با قلم توانای خود به نگارش اوضاع و احوال جامعه پرداخته است. از منظر او «الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام» (سعدی، ۱۳۷۹: خبیثات و مجالس الهزل ۰۱) است از این رو غالب گفتارش را «طرب انگیز و طیبیت آمیز» می‌داند و پیشاپیش به نقادان ناآگاه طنز و شوخ‌طبعی کلام خویش می‌گوید: «که دُرّ موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت بر آمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند.» (سعدی، ۱۳۷۸: ۱۱۷۹). وی: «تا زمانی برای اولیای امور احترام قایل است که رفتارشان قانونی و دادگرانه باشد و در برابر عامل متخلف دیوان می‌ایستد و عیوبش را می‌شمارد.» (ماسه، ۱۳۶۴: ۲۹۴).

«در گرگ نکه مکن که بزغاله برد
یک روز بینی که پلنگش بدرد»

جج

(سعدی، ۱۳۷۸: ۹۷۶).

یا:

«ای گرگ نگفتمت که روزی
بیچاره شوی به دست یوزی»

جج

ج

(همان: ۹۸۰)

طنز عدالت‌خواهانه سعدی همواره با تفکر جدی و تلاش بی‌پروایانه‌ی او پیوسته در جهت دگرگون ساختن رسوم ناپسند است؛ خواه از جانب شاعران مداح باشد و خواه از جانب پادشاهان مدح دوست:

مثال بحر محیطی و ابر آذاری
نگویمت که به عدل از ملوک مختاری...
که این مبالغه دانم ز عقل نشماری»

ج

(همان: ۵ - ۸۴۴)

«مدیح، شیوه درویش نیست تا گویم
نگویمت که به فضل از کرام ممتازی
هزار سال نگویم بقای عمر تو باد

ج

پس:

که دام مکر نهاد از برای صید نصیب
چگونه عالم و عادل شود به قول خطیب»

جج

(همان: ۹۲۰)

«مباش غره به گفتار مادح طماع
امیر ظالم جاهل که خون خلق خورد

جج

او در اندرزی زیبا شرط بقای مملکت را تنها در یک چیز می‌داند:

که دست هیچ قوی بر ضعیف نگماری»

جج

(همان: ۸۴۵)

«بقای مملکت اندر وجود یک شرطست

ججج

بنابراین:

که از دستشان دستها برداست»

ججج

(همان: ۲۰۰)

«ریاست به دست کسانی خطاست

ججج

از این رو به طعن می‌گوید:

«دگر کشور آباد بیند به خواب که دارد دل اهل کشور خراب»

جج

(همان: ۲۰۰)

پس با تیغ زبانش به جنگ تیر و کمان حاکم ظالم می‌رود:

دزدی بی‌تیر و کمان می‌کند

«حاکم ظالم به سنان قلم

این همه بیداد شبان می‌کند»

گله‌ی ما را گله از گرگ نیست

(همان: ۹۳۳)

باری، با نگاهی به اشعار و نوشته‌های عدالت‌خواهانه افسح المتکلمین، به‌زیبایی خطمشی و سیره جامعه‌ی ایران در آن عصر از لحاظ فکری، سیاسی و اخلاقی نمایان می‌شود و از پشت پرده‌ی پند و اندرزهای سیاسی او، تزلزل‌ها و نابه‌سامانی‌های جامعه به‌روشنی آشکار می‌گردد.

۲ - جلوه‌های بی‌عدالتی در کلام سعدی

۱ - ۲ - فرمانروایان و امیران

روح سعدی در جستجوی عدالت و بیزار از ستم و سرشار از محبت نسبت به دردمندان و ستمدیدگان است از این رو در سرتاسر آثار او، سلاطین و امرا خیرخواهانه به رعایت حقوق دیگران و دادگستری اندرز می‌گردند. اگرچه در کلام وی مدح فرمانروایان عصر نیز به چشم می‌خورد اما پایبندی و تعادل در میان این مداخل به خوبی نمایان است:

«نگویمت به تکلف فلان دولت و دین سپهر مجد و معالی جهان دولت و داد»
(همان: ۷۹۵).

و یا:

«عمرت دراز باد نگویم هزار سال زیرا که اهل حق نپسندند باطلی»
(همان: ۸۵۰)

او مدح را برخلاف شاعران پیشین یکی از بهترین ابزارها برای بیان اندیشه‌های عدالت‌خواهانه می‌داند و اگر نتیجه‌ی آن سبب برقراری برابری و آگاهی صاحبان قدرت نگردد؛ آن را شایسته و منطقی نمی‌شمرد:

«نگویمت چو زبان‌آوران رنگ‌آسای که ابر مشک‌فشانی و بحر گوهر زای
نکاهد آنچه نبشتست عمر و نفزاید پس این چه فایده گفتن که تا به حشر بپای»
(همان: ۸۳۸)

پس شجاعانه از پادشاهان ستمگر انتقاد می‌کند:

«سه کس را شنیدم که غیبت رواست وز بن در گذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی ملامت پسند کزو بر دل خلق بینی گزند»
(همان: ۳۳۵)

و معتقدست:

«حرامش باد ملک و پادشاهی که پیشش مدح گویند از قفا ذم»
(همان: ۸۲۲)

و در عدل و انصاف می‌فرماید:

«شهی که پاس رعیت نگاه می‌دارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگر نه راعی خلقت زهرمارش باد که هر چه می‌خورد او جزیت مسلمان نیست»
(سعدی، ۱۳۷۹: ۷۹ و ۱۲۷)

وی خدمت به امیران را در عین سودمندی بس خطرناک می‌داند: «از تلون طبع پادشاهان

برحذر باید بودن که وقتی به سلامی برنجند و دیگر وقت به دشنامی خلعت دهند...» (سعدی، ۱۳۷۸: ۴۹)

و نظیر این مضمون:

«به دوستی پادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کودکان که آن به خیالی مبدل شود و این به خوابی متغیر گردد». (همان: ۱۶۰)

سعدی به مظلومان بشارت گشایش و به حاکمان ستمگر وعده‌ی مجازات می‌دهد:

«مظلوم دست بسته‌ی مغلوب را بگوی تا چشم بر قفا کند و صبر بر جفا
کاین دست بسته را بگشایند عاقبت وان گشاده باز ببندند بر قفا»
(همان: ۹۱۹)

«درست است که شاهزاده سعدی در بعضی موارد مثل شاهزاده ماکیاولی است: فرصت-جوی و حلیه‌گر اما این فرصت‌جویی و حيله‌گری در نظر سعدی تا آن جا رواست که نظم و امنیت ملک را حفظ کند. اگر به ستمکاری و بیدادی منتهی شود و بخواهد خودپسندی و بد رأیی را بر تخت نشاند نارواست». (زرین کوب، ۱۳۵۵: ۲۵۱)

«این باد و بروت و نخوت اندر بینی آن روز که از عمل بیفتی بینی»
(سعدی، ۱۳۷۸: ۹۷۹)

به اعتقاد او هوس‌های بیکران‌ه‌ی بسیاری از سلاطین مستبد و فرمانروایان تشنه‌ی قدرت سرچشمه‌ی بسیاری از بدبختی آدمیان بوده است.

«آن ستمدیده ندیدی که به خونخواره چه گفت ملکا جور مکن چون به جوار تو دریم
گله از دست ستمکار به سلطان گویند چون ستمکارتو باشی گله پیش که بریم؟»
(همان: ۹۴۶)

در حالی که: «حق بزرگان بزیردستان شروط خدمت بجای آوردنست و کمال فضل خداوندگاران شکر خدمت بندگان گفتن و منت نانهادن ... در غیر این صورت:

«دادگر اندر دو جهان پادشاست و نه هم آنجا و هم اینجا گداست»
(سعدی، ۱۳۷۹: ۱۹)

و این‌گونه تضادهای میان مردان صلح و صفا با خودکامگان طالب جاه است که سبب آفرینش انتقادهای زیبا در کلام او می‌شود:

«نیم نانی گر خورد مرد خدای بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلیمی بگيرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر»
(سعدی، ۱۳۷۸: ۴۰)

سعدی می‌گوید شاهان ستمگر جز نفرین خلق و بدنامی برای خود چیزی باقی نمی‌گذارند. «درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟ گفت: دعای خیرست تو را و جمله‌ی مسلمانان را»

«ای زبردست زبردست آزار
گرم تا کی بماند این بازار
به چه کار آیدت جهان‌داری؟
مردنت به که مردم آزاری؟»
(همان: ۴۶)

همچنین پادشاهی بیمار از پارسایی می‌خواهد در حقش دعا کند؛ جواب پارسا پند و طنزی تلخ و گزنده دارد:

«دعای منت کی شود سودمند
تو ناکرده بر خلق بخشایشی
کجا دست گیرد دعای ویت
کجا بینی از دولت آسایشی
دعای ستم‌دیدگان در پیت؟»
(همان: ۲۲۴)

و یا در پند انتقادی دیگر، پارسا، خفتن را برای پادشاه ظالم بهترین عبادت می‌داند تا مردم را اندکی کمتر بیازارد: «یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام فاضل‌ترست؟ گفت: تو را خواب نیم‌روز تا در آن یک لحظه خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز
و آن که خوابش بهتر از بیداری است
گفتم این فتنه است خوابش برده به
آن چنان بد زندگانی مرده به»

(همان: ۷-۴۶)

او با طنزی زیرکانه فرماندهان ستمکار را همچون زنان در حله‌ای می‌داند که از سرمایه‌ی خزانه فراهم آمده است پس از زبان فرماندهی دادگر، چنین اندرز می‌دهد:

«شنیدم که فرماندهی دادگر
یکی گفتش ای خسرو نیک‌روز
بگفت این قدر ستر و آسایش است
نه از بهر آن می‌ستانم خراج
چو همچون زنان حله در تن کنم
مرا هم ز صد گونه آز و هواست
خزاین پر از بهر لشکر بود
قبا داشتی هر دو روی آستر
ز دیبای چینی قبای بی‌دوز
وزین بگذری زیب و آرایش است
که زینت کنم بر خود و تاج
به مردی کجا دفع دشمن کنم؟
ولیکن خزینه نه تنها مراست
نه از بهر آذین و زیور بود»
(همان: ۲۱۰-۲۰۹)

پادشاه باید امنیت اقتصادی را هم برای بازرگان فراهم نماید زیرا از کشور ناامن، مهاجرت اجتناب ناپذیرست:

«شهنشاه که بازرگان را بخش
در خیر بر شهر و لشکر بیست
کی آنجا دگر هوشمندان روند
چو آوازه‌ی رسم بد بشنوند؟»
(همان: ۲۰۱)

همچنین سپاهی و لشکری نیز باید از شاه خشنود باشند تا بتوانند از سرزمین‌شان پاسداری کنند:
«سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه
ندارد حدود ولایت نگاه»
(همان: ۲۱۰)

سربازی که در غم نان یا فشار فاقه‌ی خانواده‌ی خویش باشد چگونه می‌تواند با دشمن شجاعانه بجنگد؟ طبیعی است که حکومت باید خزانه را ببخشد تا سپاهی نیز جان خود را زیرا: «سلطان که با زر با سپاهی بخیلی کند به سر با او جوانمردی نتوان کرد.

«زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم»
(همان: ۴۸)

به‌راستی چگونه امیری که در خوردن عسل به گمان آغشته بودن به زهر پرهیز می‌کند از آه زهرآلود بیچارگان حذر نمی‌کند؟!:

«امیر ما عسل از دست خلق می‌نخورد
که زهر در قح انگبین تواند بود
عجب که در عسل از زهر می‌کند پرهیز
حذر نمی‌کند از تیر آه زهرآلود»
(همان: ۹۳۶)

و حاصل کلام او درباره‌ی شاهان بی‌خرد و ستمگر این‌که:
«امرای زمان سه بدبخت‌اند
که چهارم نژاد مادرشان
این بد است آن بتر به نام ایزد
و آن بترتر که خاک بر سرشان»
(همان: ۹۴۸)

۲ - ۲ - قاضیان، محتسبان و شحنگان

از آن‌جا که در جامعه، برخی مناصب اجتماعی از اهمیت بیشتری برخوردارند متصدیان این امور باید منزله از هر گونه پلیدی و واجد صفت عدالت باشند. در ادبیات کلاسیک ایران از شحنه، محتسب، قاضی و نقد آن‌ها در گستره‌ی حکومت‌های اسلامی، حکایات بسیاری نقل شده تا آن‌جا که از منظر اوحدی (وفات ۷۳۸ ق.)

«گر ترا تیغ در مشیت است
شحنه گش باش دزد خود کشته‌است»
(اوحدی، ۱۳۹۱: ۵۳۳)

در کلیات سعدی نیز از اعمال ستمگرانه‌ی این گروه و رشوه‌خواری و فساد پنهان و آشکارشان، سخن به میان آمده. او قاضیان را بهترین ترازو برای برقراری عدالت و مساوات در جامعه می‌داند از این رو همواره به نقد کج‌روی‌های آنان می‌پردازد:

«گر در همه شهر یک سر نیستی است در پای کسی رود که درویش‌تر است
با این همه راستی که میزان دارد میلش طرفی بود که آن بیشتر است»
(سعدی، ۱۳۷۸: ۹۵۶)

و به شدت رشوت‌خواری‌شان را به باد انتقاد می‌گیرد: «همه کس را دندان به ترشی کُند گردد مگر قاضیان را که به شیرینی.

«قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار»
(همان: ۱۷۸).

و یا:

«به قفل و پرّه زرین همی‌توان بستن زبان خلق و به افسون دهان شیدا مار
تبرک از در قاضی چو بازش آوردی دیانت از در دیگر برون شود ناچار»
(همان: ۹۴۰)

وقتی در جامعه‌ای عدل و داد حکمفرما نباشد «قاضی مصلحت‌جوی طراران» می‌گردد (همان: ۱۷۸) و وضع چنان می‌شود که بقال از دزد شیرو نیز می‌دزدد به طوری که دزد نیز از بیداد زمانه به فغان می‌آید:

«شنیدم که دزدی در آمد ز دشت به دروازه‌ی سیستان برگذشت
بدزدید بقال از او نیم دانگ بر آورد دزد سیه‌کار بانگ
خدایا تو شیرو به آتش مسوز که ره می‌زند سیستانی به روز»
(همان: ۵۰).

در این میان شحنگان نیز باید حافظ امنیت، جان و مال مردم باشند حال آن‌که:

«هر چه می‌کرد با ضعیفان دزد شحنه با دزد باز کرد امروز
ملخ آمد که بوستان بخورد بوستانبان ملخ بخورد امروز»
(همان: ۹۴۲).

در چنین اوضاعی است که دزد را بیم جان نیست و تنها از آن می‌ترسد مبادا گریانش توسط شحنگان پاره شود!

«گویند که دوش شحنگان تتری دزدی بگرفتند به صد حيله گری
امروز به آویختنش می‌بردند می‌گفت رها کن که گریبان ندری!»

(همان: ۹۶۲)

او در جایی دیگر هم با طنزی ظریف شحنه‌ی ستمگر را مردم آزار معرفی می‌کند: «قبحه‌ی پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنه‌ی معزول از مردم آزاری». (سعدی، ۱۳۷۸: ۱۱۷۸)

و نتیجه کلام این که ظالمان هرگز نمی‌توانند عدالت و برابری را برقرار کنند و گناهکاران را مجازات نمایند:

«مُحتسب کون برهنه در بازار قبحه را می‌زند که روی پوش
(همان: ۹۴۳)

۳ - ۲ - زاهدان و پارسایان ریاکار

در جای جای آثار سعدی، چهره‌ی دروغین زاهدان ریایی و پارسایان روی در مخلوق از پشت نقاب ظاهری‌شان آشکار می‌گردد؛ دین‌فروشان‌ی که اعمال ضددینی خویش را به نام احکام شرعی و قوانین آن روا می‌دانسته‌اند:

«یکی از صالحان بخواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن؟ ... ندا آمد که این پادشاه به ارادت درویشان در بهشت است و این به تقرب پادشاهان در دوزخ.

«دلقت به چه کار آید و تسبیح و مرقع؟ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار»
(همان: ۷۴)

در این حکایت سعدی با اندرزی دوسویه، هم به پادشاهان هشدار می‌دهد که اگر با ارادت، دین-پرور و درویش صفت باشند؛ جایشان در بهشت است و هم پارسایان طمعکار را آگاه می‌سازد که جاه‌طلبی و قرب پادشاه نه به جهت هدایت او به راه راست بلکه طلب حرص و آرز در آخرت جایگاهی جز دوزخ نخواهند داشت.

و نیز:

«تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند ...» تا این که «دزد بی‌توفیق ابریق رفیق برداشت که به طهارت می‌روم و خود به غارت می‌رفت.

پارسا بین که خرقه در بر کرد جامه‌ی کعبه را جل خر کرد»
(همان: ۶۹)

سعدی در این حکایت با نشان دادن ماهیت عنصری متظاهر به عنوان پارسا و الگوی تشبیه به حیوانات، چهره‌ی پارسایان دو رو را به نمایش می‌گذارد.

و یا:

«عابدی را پادشاهی طلب کرد، عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم مگر اعتقادی که دارد در حق من زیادت کند. آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.

آنکه چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسیایان روی در مخلوق پشت بر قبله می‌کنند نماز
چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند»

(همان: ۷۵).

عابد ریاکار به جای آن که زهد و خلوص نیت خویش را به خداوند ثابت کند با وانمود کردن ضعف و لاغری، که آن را نشانه‌ای از زاهدی می‌پنداشت قبل از رسیدن به هدفش، در اثر خوردن دارو می‌میرد و مرگ مسخره‌اش به صورت سوژه‌ی طنزی درمی‌آید و در حکایتی دیگر نزدیک به همین مضمون:

«زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او، تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه‌ای اعرابی کین ره که تو می‌روی به ترکستان است
چون به مقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند. پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر باری به مجلس سلطان طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید، گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست عیب‌ها بر گرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی به سیم دغل»

(همان: ۷۰).

سعدی از زبان پسر اندرزی زیبا می‌گوید و طنزی خوب می‌آفریند که هدف آن افشای سالوسی زاهد و ریاکار است چرا که خواندن نماز برای تقرب به درگاه حضرت حق است نه نزدیکی به پادشاه:

«کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزای دراز
اگر جز به حق می‌رود جادوات در آتش فشانند سجاده‌ات»

(همان: ۳۱۴).

از نظر او:

بستن قبا به خدمت سالار و شهریار امیدوارتر که گنه در عبا کنیم

(همان: ۹۰۷).

به اعتقاد استاد سخن:

هفتاد زلت از نظر خلق در حجاب بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنیم
(همان: ۹۰۷)

پس:

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست
(همان: ۷۹۲)

شیخ اجل حتی در غزلیات خویش نیز به زاهدان ظاهری اشاره می‌کند که مخفیانه به دنبال خواهش‌های درونی خود هستند:

«غلام همت سنگولیان و رندانم نه زاهدان که نظر می‌کنند پنهانت»
(همان: ۴۷۳)

حرام‌خواری، شکم‌پرستی، شهادت دروغ و... در همه‌ی ادیان زشت شمرده می‌شوند؛ به ویژه اگر طبقه‌ی روحانی مرتکب چنین اعمالی شوند. سعدی در حکایتی این گونه زاهدان را نشان می‌دهد: «عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تا سحر ختمی بکردی. صاحب‌دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بختی بسیار از این فاضل‌تر بودی.

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن که پری از طعام تا بینی»
(همان: ۷۷)

نظیر چنین حکایتی در حکایت دیگر:

«یکی از متعبدان شام چند سال در بیشه‌ای زندگانی کردی و برگ درختان خوردی ...»
بعد از آن که پادشاه وقت سراغش می‌رود از او می‌خواهد تا به شهر بیاید اما با امتناع زاهد روبه‌رو می‌شود در نهایت با اصرار وزیر، زاهد راضی می‌شود. در شهر جایی خوش، غذایی لذیذ و غلام و کنیزی زیبا و تمیز به او داده؛ زاهد به آن‌ها مشغول می‌گردد. پادشاه بعد از مدتی به ملاقات زاهد می‌رود و می‌بیند که: «از هیات نخستین بگردیده و سرخ و سفید و فربه شده ... و بر بالش دیبا تکیه زده و غلامی پری‌پیکر با مروحه‌ی طاووسی بالای سرش ایستاده، مَلِک بر سلامت حالش شادمانی کرد...»

سپس گفت: «من این دو طایفه دوست می‌دارم، یکی علما و دیگر زهاد.»

وزیر جهان‌پدیده‌ی او با طنز و پندی شیوا شرط دوستی با این دو طبقه را چنین بیان می‌کند که:

«علما را زر بده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند». (همان: ۴-۸۳)

شیخ اجل در حکایت دیگر در حق این گونه زاهدان می‌گوید:

«زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او کسی به دست آر»
(همان: ۸۵)

چرا که: «آن که زاهدست نمی‌ستاند و آن که می‌ستاند زاهد نیست». (همان: ۸۵)
او از زاهدانی که به وسیله‌ی دستار و ریش احساس خودپسندی و غرور می‌کند این گونه یاد می‌کند:

«کس از سر بزرگی نباشد به چیز کدو سر بزرگ است و بی‌مغز نیز می‌فراز گردن به دستار و ریش که دستار پنبه‌ست و سبیلت حشیش»
(همان: ۲۸۸)

از نظر او «معصیت از هر که در وجود آید ناپسندیده است و از علما ناخوب‌تر که علم، سلاح جنگ شیطان است و خداوند سلاح را چون به اسیری برند شرمساری بیشتر برد.

عام نادان پریشان روزگار به ز دانشمند ناپرهیزگار
کان به نابینایی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد»
(همان: ۱۷۰)

و نیز:

«به نزدیک من شبرو راهزن به از فاسق پارسا پیرهن»
(همان: ۳۱۴)

زاهدان ریایی در میان مردمان نیز منفورند:
«زاهدی در سماع رندان بود گر ملولی ز ما ترش منشین
زان میان گفت شاهی بلخی که تو هم در میان ما تلخی»
(همان: ۱۲۶)

در حکایتی درباره‌ی واعظان بیهوده‌گو می‌گوید: «فقیهی پدر را گفت: هیچ از سخنان متکلمان در من اثر نمی‌کند. سبب آن که نمی‌بینم از ایشان کرداری موافق گفتار.

ترک دنیا به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند
عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند
عالم که کامرانی و تن‌پروری کند او خویشان گم است که راهبری کند؟
زیرا که:

باطل است آنچه مدعی گوید: خفته را خفته کی کند بیدار؟»
(همان: ۸۶)

و یا: «دو کس دشمن ملک و دینند: پادشاه بی‌حلم و زاهد بی‌علم». (همان: ۱۶۲)

و نیز: «زاهد بی‌علم، خانه‌ی بی‌در است». (همان: ۰۱۷۲)
در حکایتی شیرین با طنزی گزنده داستان گفتگوی فقیه حرامخوار با دشتبانی این‌گونه ترسیم می‌گردد:

«شنیده‌ام که فقیه‌ی به دشتوانی گفت
از این طرف دو به دانگی گر اختیار کنی
سوال کرد که چندین تفاوت از پی چیست
بگفت از این چه تو بینی حلال ملک من است
و زان طرف پسرانم به غارت آوردند
فقیه گفت حکایت دراز خواهی کرد
که هیچ خربزه‌داری رسیده؟ گفت آری
و زان به چهار به دانگی قیاس کند باری
که فرق نیست میان دو جنس بسیاری؟
نیامدست به دستم به وجه آزاری
حرام را نبود با حلال مقداری
از این حرام‌ترت هست صد به دیناری»
(همان: ۰۹۵۲)

او در جای دیگر نیز چهره‌ی حقیقی زاهدان ریایی را آشکار می‌سازد:
«که زنه‌ار از این کژدمان خموش
که چون گربه زانو به دل بر نهند
ره کاروان شـیرمردان زنند
زه‌ی جو فروشان گندم‌مای
مبین در عبادت که پیرند و سست
چرا کرد باید نماز از نشست
عصای کلیمند بسیار خوار
نه پرهیزگار و نه دانش‌ورند
پلنگان درنده‌ی صوف پوش
و گر صیدی افتد چو سگ درجهند...
ولی جامه‌ی مردم اینان کنند
جهانگرد شبکوک خرمن گدای
که در رقص و حالت جوانند و چست
چو در رقص برمی‌توانند جست؟
به ظاهر چنین زردروی و نزار
همین بس که دنیا به دین می‌خرند...»
(همان: ۵ - ۰۲۹۴)

۴ - ۲ - صوفیان و درویشان

از مطالعه‌ی آثار شیخ اجل می‌توان دریافت که مشرب صوفیانه در اکثر گفته‌ها و نوشته‌هایش نمایان است. سعدی به تصوف مثبت و مفید و تربیت و اخلاق عارفانه نظر دارد و در اندرزی زیبا اصل طریقت را در خدمت خلق می‌داند:

«طریقت به جز خدمت خلق نیست
به تسبیح و سجاده و دلچ نیست»
(همان: ۰۲۱۳)

از نظر او کناره‌گیری از اجتماع مردود و هرآن‌چه را که بهانه‌ی دوری از خلق باشد؛ ناپسند است:
«صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار
این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود
که نه وقتست که در خانه بختی بیکار...
هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار»

(همان: ۸۰۶).

و باز در انتقاد از ایشان گوید:

«یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقت تصوف چیست؟ گفت: از این پیش، طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند به صورت و به معنی جمع و این زمان قومی به صورت جمعند و به دل پراکنده». (همان: ۷۸).

شیخ اجل درباره‌ی حقیقت تصوف و صوفی حقیقی می‌گوید:

«طریق درویشان ذکرست و شکر و خدمت و طاعت و... هر که بدین صفت‌ها موصوف است به حقیقت درویش است و گر در قیاست. اما هرزه‌گردی بی‌نماز هواپرست هوسباز که روزها به شب آرد در بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان آید، رندست اگرچه در عیاست».

«ای درونت برهنه از تقوی
کز برون جامه‌ی ریبا داری
پرده‌ی هفت رنگ در مگذار
تو که در خانه بوریا داری»
(همان: ۹۰).

و در جای دیگر درباره‌ی اخلاق حقیقی و واقعی عارفان این چنین پند می‌دهد:

«ظاهر حال عارفان دلق است
این قدر بس، چو روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش
تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس
پارسایی، نه ترک جامه و بس
در قزاگند مرد باید بود
بر مخنث سلاح جنگ چه سود؟»
(همان: ۶۹).

و مقام عالم را در برابر درویش‌نماها و برتری مدرسه را از خانقاه چنین به تصویر می‌کشد:

«صاحب‌دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش به در می‌برد ز موج
وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را»
(همان: ۸۶).

سعدی با طنزی نیشدار، صوفی بدون صفا را به حیوانات تشبیه می‌کند:

«در کوه و دشت هر سبعی صوفی بدی
گر هیچ سودمند بدی صوف بی‌صفا»
(همان: ۷۸۷).

او در جایی دیگر در جواب درویشی که از حدیث الفخر فخری بهره می‌گیرد؛ می‌گوید: «خاموش که اشارت خواجه علیه‌السلام، به فقر طایفه‌ای است که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا، نه

اینان که خرقه‌ی ابرار پوشند و لقمه‌ی ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج؟
 روی طمع از خلق بی‌بیج ار مردی تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ»
 (همان: ۱۵۳).

و نیز در حکایتی: «موسی، علیه‌السلام، درویشی را دید از برهنگی به ریگ در شد، دعا کرد تا خدای، عز و جل، مر او را نعمتی داد. پس از چند روز دیدش گرفتار و خلقی بر او گرد آمده گفت: این را چه حالت است؟ گفتند: خمر خورده است و عربده کرده و خون کسی ریخته، قصاصش می‌کنند.» (همان: ۸ - ۹۷).

سعدی از میان فرق صوفیه نفرت خود را بیشتر نسبت به قلندران ابراز می‌کند:

«پسر کو میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش فروشوی دست»
 (همان: ۳۴۰).

و در جای دیگر درباره‌ی آنان می‌گوید: «عابدان نیم سیر خورند... اما قلندران چندان که در معده جای نفس نماند و بر سفره، روزی کس» (همان: ۱۶۷).
 و یا:

«دیو اگر صومعه‌داری کند اندر ملکوت همچو ابلیس همان سیرت ماضی دارد
 ناکسست آنکه به دراعه و دستار گسست دزد دزدست و گر جامه‌ی قاضی دارد»
 (همان: ۹۲۹).

و باز:

«گر ز مغز حقیقت به پوست خرسندی تو نیز جامه ازرق پیوش و سر بتراش»
 (همان: ۸۹۷).

البته در مقابل این‌ها، سعدی برای نمونه از صوفیان و صالحان پاکباز نیز سخن می‌گوید: «یکی از پادشاهان پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد می‌آید، گفت: بلی، هر وقت که خدای را فراموش می‌کنم» (همان: ۷۳).

و یا:

«یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام فاضلترست؟ گفت: تو را خواب نیم‌روز تا در آن یک نفس خلق را نیازی. (همان: ۴۶).

۳ - نتایج پژوهش

پسندها و آرزوهای سعدی در مسایل اجتماعی خصوصاً عدالت، سبب شده‌است او آیین دادگری را با قوانین و نکته‌های باریک عنوان نماید و بی‌عدالتی‌های جامعه را مورد تمسخر قرار

دهد. در حقیقت انتقادات گزنده و گوارای او تقلیدی است زیرکانه از رفتار عاملان و مردان بد. وی در قالب داستان‌های کوتاه و کاربرد هنرمندانه‌ی آرایه‌هایی چون تضاد و تشبیه به همراه شگردهای قصه‌پردازی‌های خاص زبان خود، در حداقل کلمات از حداکثر اتفاقات، تصاویر ماندگار اجتماعی را به تصویر می‌کشد و آرام آرام مخاطبانش را تحت تاثیر قرار می‌دهد. در طنز و پند سیاسی سعدی، تضاد میان حقیقت زندگی و واقعیت حاکم در جامعه، خنده-انگیزی آمیخته به نفرت را بیشتر می‌کند. وی معتقدست با اندرز و بهره‌گیری از تازیانه‌ی طعن و طنز در مسایل سیاسی و اعتقادی می‌توان هم سردمداران و عاملان غیرعادل جامعه و هم حاکمان ناآگاه دینی را به راه دادگری کشاند پس در مدح نیز ضمن نقد اعمال مداحان، ممدوح را به عدالت‌ورزی و مردم‌داری فرا می‌خواند.

رمز توفیق سعدی در به‌کارگیری روانشناسی اجتماعی و سنجش موقعیت‌هاست از این روست که در تعالیم وی پیوسته با پند و طنز بر انصاف و مروت نسبت به خلق پافشاری می‌شود و این کفه‌ی سنگین توجه به مردم، نیت و خیرخواهی وی را در برقراری عدالت در میان آنان آشکار می‌سازد.

فهرست منابع

- اوحدی مراغه‌ای، رکن‌الدین. (۱۳۹۱). کلیات اشعار، به تصحیح سعید نفیسی، تهران: انتشارات سنایی.
- براون، ادوارد. (۱۳۵۷). تاریخ ادبی ایران (از سنایی تا سعدی)، ترجمه غلامحسین صدری افشار، چاپ دوم، تهران: انتشارات مروارید.
- پطروشفسکی، ایلیا پولویچ. (۱۳۵۷). کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم؛ ج ۱، تهران: انتشارات نیل.
- جوینی، عطا ملک. (۱۳۶۷). تاریخ جهانگشا، تصحیح محمد قزوینی، تهران: انتشارات بامداد.
- ریپکا، یان. (۱۳۶۴). ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان، ترجمه‌ی یعقوب آژند، تهران: نشر گستره.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۵). با کاروان حله، تهران: انتشارات جاویدان.
- سعدی، مُصلح‌الدین بن عبدالله. (۱۳۷۷). کلیات سعدی، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: نشر هستان.
- همو. (۱۳۷۸). کلیات سعدی، تهران: نشر محمد.
- صفا، ذبیح‌الله. (۱۳۶۷). تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳، تهران: انتشارات فردوس.
۱. ماسه، هانری. (۱۳۶۴). تحقیق درباره‌ی سعدی، ترجمه محمدحسن مهدوی اردبیلی - دکتر غلامحسین یوسفی، تهران: توس.